

## عین ثابت ۱

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحيم

(يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ \* فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لَا نَاصِرٍ)<sup>۱</sup>

اگر این دنیا تبلی السرائر بشود خلیی خوب است، کل نظام به هم می ریزد نظام مقدس، یوم تبلی السرائر، نگاه می کند که اینها چطور دم از خدا و پیغمبر و اسلام می زنند و افراد مخالف با خودشان را مخالف با اسلام می دانند، از اسلام خرج می کنند، به حساب اسلام از اسلام خرج می کنند، یکدفعه می بینی همه اینها از خود می گفتند.

یزید می آید با امام حسین مقابله می کند نمی گوید حسین بن علی با من مقابله کرد. یک وقتی نه مثلا طرف آن قدر حریت و آزادی دارد و می آید به حساب خودش می گذارد، می گوید: هر کس با من مخالفت کرد این کارش می کنم خیلی خوب بازم خدا پدرش را بیامرزد! دیگر خودش است! نه یک

<sup>۱</sup> سوره الطارق (۸۶) آیات ۹ و ۱۰

وقتی آدم از یک کیسه دیگر خرج می کند این خیلی بد است، مخالفت با خدا، مخالفت با اسلام مخالفت با حکم الهی.

یزید به مردم می گفت امام حسین با نظام مسلمین مخالف شده نمی گفت با من می گفت با نظام مسلمین حسین بن علی مخالف است و بر خلاف اجماع مسلمین حسین بن علی حرکت می کند، بر علیه حکومت مسلمین حسین بن علی حرکت می کند، هی می زند به آن طرف، چون اگر بگویند به خودش، خودش که آبرو ندارد بدبخت، همه مردم او را می شناسند. دیگر سگ باز است سگ باز و قمار باز و شطرنج باز و زن باز و اینهاست دیگر، هی به اجماع مسلمین می زند، شریح قاضی هم که فتوی می دهد، حکم می دهد آن هم به مسلمین می زند، کسی که بر علیه اجماع مسلمین حرکت کند قتلش واجب است، از این جا مایه می گذارند.

همیشه در طول تاریخ این طور بوده که قلدرها می آمدند از کسان دیگر مایه می گذاشتند، هیچ نمی آمدند از خودشان به خودشان مایه

بگذارند. و این در همه چیز است خود ما ها هم همین طور هستیم، ما هم این مسئله را نسبت به خودمان به همین کیفیت نمی‌آییم از خودمان مسئله را شروع کنیم، حل کنیم از خودمان مطلب را پیگیری کنیم، هی می‌رویم سراغ چیزهای دیگر آن مسائل دیگر، خیلی جریان عجیبی است! من خیلی مقابله می‌کنم مسائل را با آنچه را که در زمان بعد از مرحوم پدرمان اتفاق افتاده طبق النعل بالنعل اصلا یک واقعه‌ای است در تاریخ که آن واقعه هر روز کلیشه می‌شود برای افراد دیگر خوب صورتش فرق می‌کند ولی همان خط و خطوطها در آن جریانات دیگر این خط و خطوطها را انسان مشاهده می‌کند.

خیلی جالب است و شیرین برای افرادی که نسبت به مسائل دیگر و مشابهات حوادث اطلاع داشته باشند کاملا برایشان ملموس و شیرین و قابل هضم است و خیلی عجیب! خیلی جالب است! که چطور در مسائل و اینها این طور بود.

شما نگاه کنید از اول شروع این خلافهایی که خوب بعد از فوت مرحوم پدر ما شروع شد از آن

اول ما در صدد شفاف سازی مسائل بودیم، می گفتیم باید مسائل روشن باشد، پدر ما قايم باشک با کسی نداشت، باید هر چه که اتفاق می افتد روشن باشد، آن چه که بر آن محوریت، مسائل قرار می گیرد بایستی که کاملا واضح باشد که گفتند نه، نباید بگوئید، هر چیزی را نباید گفت، نمی شود همه چیز را گفت، من صحبت می کردم، می گفتند: نه ایشان شخص فتنه گری است، خوب چی را دارم فتنه می کنم؟ آنی که دارم فتنه می کنم آن چیست؟ می گفتند: ایشان یک آدمی است که مخالف است، مخالف با این چیزها است، با بزرگان با اولیاء مخالف است خوب چرا من مخالفم؟ آن جهت مخالفت چیست؟ به آنجا که می رسیدند یک جوری از قضیه فرار می شد و نسبت به آن توجه نمی شد، من می گفتم که خوب در آن مواردی که ما مخالفیم و دیگران مخالف هستند آیا راه حلی دارد یا ندارد؟ یا اینکه نه ممکن است بعضی چیزها هم در دنیا باشند اصلا راه حلی هم نداشته باشند آیا این از آنها است؟! یک پدیده ای بعد از این شخص بزرگ، بوجود آمده

و آن پدیده لاینحلی است و باید هم باید آن مقابله و مبارزه کرد و طرد کرد و از بین برد، این پدیده را باید از بین برد و هیچ راه حلی هم ندارد و پاسخی هم برای او نیست.

چقدر من آدم و مدعی شدم بر اینکه یک مجلسی در حضور همه باشد، مجلسی باشد بدور از هوی، بدور از کینه، هر کس هم می خواهد در مجلس باشد، بدور از هیچ حد و حصری، بیایند مطالب و مسائل را روشن کنیم، از روشن شدن مسائل و مطالب در این دنیا کی ضرر کرده؟ گفتند نه صلاح نیست، این صلاح نیست را ما نفهمیدیم چه مقوله ای است؟! که نه همین است، کسی نباید حرف بزند و کسی نباید سلام علیک بکند و کسی نبایستی که این دور و بر باشد همین! و خلاصه، اینها مخالفند بر علیه چیزند خیلی عجیب است ها! عین همان مطالب و مسائل را داریم می بینیم، خوب آدم باید با افراد صحبت کند، بحث کند، بحث آزاد بگذارد، بحث را بی طرف بگذارد و همه هم ببینند، اگر ریگی به کفش کسی نباشد، همه هم ببینند و

تماشا بکنند خوب دیگر وضع را می بینید، می بینند  
که طرف محکوم شد دیگر، خوب این را با چشمشان  
می بینند حرفها را هم می شنوند، ولی نه، کسی نباید  
صحبت کند مسئله همین است! کسی حرف نزند اگر  
حرف بزنی فلان!

می بینید همان است، همان مطلب است،  
همان قضیه است، همان کیفیت است اگر امام حسین  
علیه السلام به یزید می گفت که بلند شو بیا و با هم  
در مسجد کوفه مناظره کنیم، تو بیا مسجد کوفه،  
نمی خواهی من می آیم مسجد شام ما حرف نداریم  
برای آمدن ما می آیم مسجد شام امام حسین قبول  
نمی کرد؟ یزید می گفت بلند شو بیا مناظره کنیم،  
مردم از هر دو طرف در مسجد بنشینند خوب ما  
حرف می زنیم مردم بنشینند آخر مناظره هر کدام را  
خواستند انتخاب کنند، خوب امام حسین علیه  
السلام قبول نمی کرد؟ قبول می کرد و حتی تا شام هم  
می رفت برای چه خونریزی شود؟ برای چه این همه  
مسائل پیدا بشود؟ این فجایع این جنایات برای چه  
پیدا شود خوب بلند می شد می رفت و مشخص بود

که نتیجه به سود کی خواهد بود؟ حالا اگر امام حسین علیه السلام از یزید تقاضا می کرد که آقا بیاید ما مطالب را رو در روی هم بگوییم یزید می گفت چی؟ قبول می کرد؟ نه صلاح نیست، مسئله همین است می خواهی یا نمی خواهی اگر حرف بزنی چه می کنیم این است مطلب!

یعنی نظام حریت در اسلام و نظام مکتبی اسلام به این سمت می رود او به آن سمت می رود، یا این به آن سمت می رود آن به این سمت می رود.

جریاناتی که بعد از فوت پیغمبر صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد عین همین وجود دارد، در این واقعا رسول خدا که فرمود هر چه در بنی اسرائیل اتفاق افتاد در امت من هم اتفاق می افتد «طابق النعل بالنعل و حذو القذة بالقذة» عین همین مسائل در آن موقع جریان داشت، دقیق دقیق دقیق دقیق، واقعا با چه دقتی! بلند شدند رفتند سراغ امیرالمومنین علیه السلام مخالفی باید بلند شوی بیایی، این حرفها را ما نداریم در قبال اجماع و حکم مسلمین باید بیایی و قبول کنی! می گوید: حرف شما را قبول کنم یا رسول خدا صلی الله علیه و آله

وسلم را؟ رسول خدا دیگر مرد و تمام شد، حرف ما را باید قبول کنی! نمی‌گویی حرف ما را می‌گویی: مسلمین، دوباره از مسلمین مایه می‌گذارد اگر بگویی حرف ما حضرت می‌فرمایند: شما کی هستید؟ شما که انگشتهایت را بلد نیستی بشمیری، اگر بگویی بیا حرف من را قبول کن می‌ماند در آن، می‌اندازد گردن مسلمین جامعه مسلمین و اجماع مسلمین، اینهایی که ما را انتخاب کردند، مردم این را می‌گویند شما با مسلمین مخالفت می‌کنی می‌گردد آنها می‌اندازد.

خوب امیرالمومنین علیه السلام می‌گوید چه؟ می‌گویی مسلمین اگر صد میلیارد باشند در مقابل یک حرف پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ارزش ندارد! مکتب امیرالمومنین سلام الله علیه این است، می‌گویی: بسیار خوب این مسلمینی که بیایند و در قبال نصّ صریح رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم چشمشان را ببندد و عقل و قلب و وجدانشان را بیایند روی آن سرپوش بگذارند این مسلمین چه ارزشی دارند؟! اگر این مسلمین روز قیامت بیایند و دست ما را در قبال ملائکه غلاظ و شداد یوم



الحساب بگیرند ما حرفی نداریم، ولی اینها خودشان هشتشان گرو هشتاد خودشان است.

من در یک مسئله‌ای که قبلاً اتفاق افتاده بود در همان جریانات یک بنده خدایی که از ارحام هم بود به ما گفت فلان کس خواب دیده که بین بهشت و جهنم بهشت را انتخاب کرده، من گفتم: مگر بهشت را در خواب ببیند، بعد گفت: انسان باید به این مطالب توجه کند. خوب یک شخصی بود که حقی نسبت به ما داشت و ما باید رعایت احترام و ادب را به او می‌داشتیم ولی دیدم که اینجا باید انسان صریح باشد، وقتی دیدم آن مطلب را در جلوی افراد دیگر گفت، گفتم: عذر می‌خواهم جناب کذای کذای کذا اصلاً با احترام و اینها اگر من بیست و پنج سال درس و بحث و این گونه مطالب را بخوام در ازای یک خواب دیدن کنار بگذارم بهتر است که ریش خود را بتراشم و به جای آن سرخاب بمالم! خوب آدم دیگر چه بگوید؟! که بنده چون خانمی خواب دیده بلند شوم تمام آنچه را که شنیدم و دیدم و تجربه کردم همه را کنار بگذارم برای یک

خوابی که خود بزرگان هم فرمودند که خواب هزار تا علت شیطانی و نفسی می‌تواند داشته باشد هزار تا می‌تواند علت داشته باشد، هزاران هزار، هر شخص به میزان نفسیت خودش می‌تواند در خوابی که می‌بیند تأثیرگذار باشد به من چه ربطی دارد؟! شما برو انتخاب کن چرا به بقیه می‌گویی؟ این یک، ثانیاً اگر قرار بر خواب باشد من هم این وسط خوابهایی دیدم خوب چرا شما نمی‌آیید؟ شما بیا پذیر، من سنم بیشتر است و هم مردم و شما هم که یک تخته‌تان کم است!

خوب شرایط رجحان و تفضیل در این طرف اقوی از آن طرف است به کمیت هم نگاه بکنید، کمیت این طرف، باسکولی هم حساب کنید خلاصه کشی منی و تو چند تا خواب دیدی مثلاً گروه شما چند تا؟ بیست تا؟ خوب ما سیصد و بیست تا صد تا اضافه باسکولی دیگر، اینها چیه؟ همه اینها باد هواست و همیشه این قضایا بوده است.

مرحوم پدر ما می‌فرمودند: من که در نجف بودم نفس الوجود و حضور من در نجف موجب

تحریک و برانگیخته شدن آن نفسانیات بود.

بابا کسی که داد و بیداد نمی‌کرد ایشان

می‌گفتند: ما با کسی که حرف نمی‌زدیم منبر

نمی‌رفتیم ولی همین که احساس می‌شد یک نفر

شاگرد علامه طباطبایی در نجف است و دارای افکار

فلسوفانه و عارفانه است، همین خودش انگیزه برای

تحریک و اینها بود. خوب نشد و دلیل نیست که

بخاطر شما دست از آن مسیر بردارد.

من پارسال یک شب از این حرم آمده بودم

بیرون در بالا سر نشسته بودم دیدم یک سیدی دارد

به ما نگاه می‌کند که سنش حدود پنجاه و پنج و

شصت بود. هی دارد به ما نگاه می‌کند آمدیم بیرون

هوا هم سرد بود، زمستان بود دیدم این هم بود گفت

آقا یک واجب العرضی داشتم گفتم بفرمایید، از طرز

صحبتش فهمیدم مال نجف است، گفت: شما با آن

آقای آقا سید محمد حسین طهرانی ارتباطی دارید،

انتسابی دارید؟ گفتم: حالا منظورتان؟ گفت نه

می‌خواهم بدانم! گفت: شما کی هستید؟ و ... گفتم

که من پسر ایشان هستم متأسفانه و شرمنده هستم از

اینکه منتسب به یک همچنین فردی هستیم! گفت:  
بله بله ایشان خیلی اشتباهاتی داشت، شروع کرد: در  
نجف هم که بود ایشان اشتباهاتی داشت مطالب  
خلاف داشت، گفتم: غلط کردی - همین طوری -  
غلط کردی و غلط می‌کنی گفت: ساکت شو تو هم  
پسر همان باباتی! تو هم بچه همان بابایی! گفتم: بله  
من هم بچه همان بابام و نمی‌گذارم شما این غلطها  
را بکنید و صدایمان بلند شد و فکر کرد من نگاه می  
کنم و ... خواهش می‌کنم و ...، گفتم: تو غلط  
کردی! تو کی هستی؟! تو حاج محمد حسین را  
نمی‌فهمی با ح حوله است یا با ه هویجی که  
می‌خوری! اصلاً تو نمی‌فهمی، گفت: شما هم معلوم  
است پسر همان پدری. گفتم بله من پسر همان حاج  
محمد حسینم که پدر همه‌تان را در آورد و یک نفر  
جرات نداشت حرف بزند و آبروی هر چه نفاق و  
جهل و دورویی و سالوسی و دروغ را بُرد گفتم که  
ما کجا آنها کجا؟

ایشان چی بودند؟ این بوده که مرحوم آقا  
فرمودند: به ما هم می‌گفتند که گناه ما این بود که

می گفتیم آقا ما نمی خواهیم خر بار بیایم، عین عبارت  
ایشان است خر همان می گویند چی ترکها می گویند  
اشک اشک، یک قضیه اشکی گفتم به شما، ما  
نمی خواهیم خر بار بیایم، ما می خواهیم بفهمیم، ما  
میخواهیم مسائل را بفهمیم، ما می خواهیم هر چه  
دور و برمان می گذرد بفهمیم، ما می خواهیم روی  
پای خودمان بایستیم، کسی برای ما دیکته نکند زمان  
وحی تمام شد و کسی نباید ادعای وحی و این حرفها  
را داشته باشد و بگوید حرف من و مسأله من! نه آقا!  
دو دو تا چهار تا می شود. افراد هم دیگر اشتباه  
می کنند، هم مطالبشان مطلب راست است.

می گفتند نه نباید بفهمید خوب این همان مرام  
است دیگر! حالا شما در حوزه در کنار امیرالمومنین  
علیه السلام نشستی و داری همان مکتب خلفا را در  
اینجا ترویج می کنی، خوب بابا بلند شو بیا حرف بزن  
بیا بحث بکن، بلند شو بیا صحبت بکن، خوب حرف  
بزن می گویند: آقا اینها همه وحدت وجود است. خوب  
وحدت وجود هست که هست خوب بلند شو بیا رد  
کن، بازی در آوردنها چیست؟ این مسائل چیست؟ و

این مسائل زمانش تمام شده، و دیگر کم کم انشاءالله زمانش دارد تمام می‌شود، آثار و طلعه‌اش دارد پیدا می‌شود، دیگر مردم از تقلید کورکورانه مخصوصاً قشر جوان، دارند بیرون می‌آیند و نمی‌خواهند آن چه را که دغدغه فکر آنها است و در شب و روز با آن دغدغه به سر می‌برند و برای روز را به شب و شب را به روز آوردن مجبورند با آن دغدغه‌ها کلنجار بروند و یا آنها را در نفس خودشان سرکوب کنند، دیگر نمی‌خواهند با يك همچنين وضعی و با يك همچنين مسئله ای روبرو باشند و ببینند.

البته هر کسی برای ابراز این مطلب روش خاص خودش را دارد و چه بسا بعضی از روشها هم روشهای ناپسند است ولکن باطنش این مسئله است، باطنش این است که این قضیه دارد شکل می‌گیرد و در نفوس این مسائل دارد پیدا می‌شود.

تا به حال هیچ زمانی نبوده که این طور حرکت در نفس به سوی واقعیت و حقیقت باشد. من به نظرم نمی‌آید در طول تاریخ یک همچینی مسئله‌ای با این وضعیت و با این موقعیتی که مشاهده

می‌کنیم تا به حال وجود داشته که چطور توده افراد دارند به وجدان خودشان مراجعه می‌کنند و بازگشت به آن فطریات دارد برایشان پیدا می‌شود و زدودن حجابها و نقابها و کدورتها برای آنها دارد انجام می‌شود.

حالا تا کی خدا این طور تقدیر کند که کاملاً همه چهره‌ها کنار بروند و همه دسته‌ها کنار بروند. شاید در این زمینه از جمله افرادی که کنار بروند خود ما باشیم، این طور نباشیم که تصور کنیم نه، ما از این مسئله مبراً و جدا هستیم و خلاصه برای افراد دیگر و جریانات دیگر یک همچنین پیرایش و آلاشی را تصور کنیم.

آن حقیقت مطلقه و محضه که بخواد طلوع و تجلی کند در آن حقیقت محضه دیگر این صنف و آن صنف نمی‌شناسد. این صنف و آن صنف نمی‌شناسد.

پس بنابراین ما نباید منتظر باشیم برای این که آن خورشید طلوع کند تا ما ببینیم که چه خبر خواهد شد؟ باید از حالا خودمان را برای طلوع یک همچنین

واقعیتی آماده کنیم، ببینیم که اشکال در کجا است؟  
و در خود چه چیزهایی را می‌بینیم که موجب تقابل  
با آن واقعیت است، این به درد انسان می‌خورد و  
برای انسان می‌تواند مفید باشد.

راجع به آن مطلبی که در مورد بقاء عین ثابت  
و فناء بحث شد به نظر رسید که هنوز بعضی از  
مطالب مانده است. کیفیت صحبتی که در آن مسأله  
و سوال و جوابی که نسبت به این قضیه شد و قرار  
شد بر اینکه امروز به طور کلی صحبت را در این  
زمینه قرار بدهیم، من به عنوان یک مروری اجمالی  
بر مسائل گذشته مسئله را خدمت رفقا عرض  
می‌کنم، بعد آن وقت رفقا اگر اشکالی در این زمینه  
دارند سوال بکنند ببینید عرض بنده این بود در وقایع  
خارجیه و در حقایق خارجیه و تکوینییه در آنجا  
اعتبار راه ندارد که ما بگوییم که بر یک فرد این طور  
و بر یک فرد آن طور است، بر یک فرد آن واقعیت  
خارجیه به این شکل در می‌آید و بر یک فرد به شکل  
دیگر، الان حجر که فرض کنید در مقابل ما هست  
این یک واقعیت خارجیه است که از یک اشیای



خاصی ترکیب شده و تبدیل به این هویت خارجی و ماهیت مشخصه شده و این هویت و ماهیتش با شجر متفاوت است و با حیوان متفاوت است و ما نمی‌توانیم بگوئیم بنابر یک اعتبار این حجر است و بنابر یک اعتبار این شجر است. بنابر اعتبار شجر بودن ممکن است که حالا بگوئیم این شجر است، اما فعلیت ندارد و ممکن است بعداً بر اثر تغییر و تحولاتی این تبدیل به شجریّت بشود، به کنه ذاته و به حقیقته الجوهریه و به ماده و بذاتیاته در اثر مرور زمان و تغییر و تحولات تبدیل به شجر بشود، اشکال ندارد، ولی صحبت در این هویت فعلیه او است، این هویت فعلیه که الان در خارج هست لایتغیر و لایتبدل است به شرط اتصاف به همان ماهیته الفعلیه. تا وقتی که این حجر، حجر است تسمیه به شجریّت بر او واجب است، بعداً که این تغییر و تحول پیدا کرد، حکم دیگری دارد خوب این بحث، بحث دیگری است فعلاً این حجر است و اعتبار در این راه ندارد.

به اعتبار ما یعول که به آن اعتبار عول گفته

می‌شود از باب مجاز یکی از موارد مجاز و دواعی بر مجاز خودش یکی چیست؟ یکی قرینه عول است، یعنی لحاظ عول یعنی بعدا این مسئله انجام می‌شود و از الان حکم فعلی روی آن بار می‌شود مثل اینکه هر کسی که در دانشگاه قبول شد فوراً به او می‌گویند آقای دکتر! بابا هنوز درس نخوانده و هنوز پایش را هم در دانشگاه نگذاشته فوری می‌گویند آقای دکتر سفره می‌اندازند و همه را هم دعوت می‌کنند که بله آقای دکتر آقای دکتر به بدبخت می‌بندند که این بیچاره خبر ندارد که چه خواهد شد. این از الان که می‌گویند فعلیت ندارد و همه مجاز است یا اینکه طرف رفته بود همین حاشیه کبری منطق و شروع کرد خواندن و گفته بود ما فلاسفه نظریان در مورد مسئله این است! هنوز صغری و کبری را هم نمی‌دانست صغری را با قاف می‌نویسند یا با غین می‌نویسند! صغری خوردنی است یا نوشتی است صغری نمی‌دانم استفاده‌اش چگونه است، خلاصه می‌گفت: ما فلاسفه نظریان به این مسائل.

من در افق وحی قصدم این بود که مقاله‌ای

بنویسیم در رد این مسئله آقای کذا، بعد وقتیکه رد  
ها نگاه کردم دیدم این ردود منتشر شده دیدم عجب  
آبرو ریزی است، عجب! طرف آمده قضیه این بنده  
خدا را ربط داده به مسئله وحدت وجود، آخر این  
وحدت وجود قضیه‌اش قضیه ماست و مناره است!  
این چه ربطی اصلاً به همدیگر دارد؟! و گفته بود بله  
این مسائل همه ناشی از وحدت وجود است و یکی  
از علمای مشهد درباره ردّ وحدت وجود کتابی  
نوشتند و من تا کنون نتوانستم برای اشکالات بر  
وحدت وجود پاسخی بیابم. آخر آدم واقعا چه  
بگوید، من دیدم این آقا آمده اصلاً به عنوان  
کارشناس در مسائل اعتقادی و مبانی آمده صحبت  
کرده و بیشتر این مطالب دستاویز شده است. لذا  
دیدیم فایده‌ای ندارد، مقاله نوشتن دردی را دوا  
نمی‌کند بایستی که به این مطالب پرداخت البته آنجا  
من نوشتم چه ربطی بین ماست و دروازه است.

یکی دیگر از این آقایان مراجع آمده بودند  
فرمودند: اینها همه ناشی از تفکرات صوفیانه است،  
تفکرات و مطالب صوفیانه است گفتم که اینها همه

از بزرگان بودند. علامه طباطبایی عمرشان را در این مسائل گذراندند؟ گفتم خود بنده کجا در این مدت حتی برای یک لحظه یک همچنین خزعبلاتی به ذهن مان راه پیدا کرده، انگار قرار بر این است که همه راهها به روم ختم بشود و هر اشکالی که در منظومه شمسی که سهل است، در کهکشان راه شیری پیدا بشود بر سر عرفان بدبخت این کاسه و کوزه اش بشکند!!

این واقعیت خارجی قابل تغییر و قابل تبدیل نیست مگر به اعتبار عول که مسئله اش فرق می کند و آن در دایره مجاز است نه در دایره حقیقت.

صحت بنده این است که طرح مسئله بقاء عین ثابت و فناء عین ثابت طرح یک همچنین مسئله ای آیا در عالم حقایق می خواهد شکل بگیرد یا در عالم اعتبارات و مجازات؟ خوب طبعاً نمی شود در عالم اعتبارات باشد. بزرگان در طرح این مسئله به دنبال واقعیت هستند، یعنی به دنبال واقعیت خارجی و به دنبال آن حقیقت خارجی اند که چگونه شکل می گیرد، آیا شکل می گیرد یا شکلش همان

است که بوده؟ آیا تغییری در خارج انجام می‌شود یا اینکه آن تغییر در بعضی از مراتب و مسائل دیگر است؟ و تغییر رفتار انجام نمی‌شود اینها چیزهایی است که روی این مسئله باید دقت کرد درست شد. پس بنابراین آن چه که نسبت به مطلب مرحوم علامه طباطبایی رضوان الله علیه به دست می‌آید این است که مرحوم علامه به دنبال تثبیت یک واقعیت خارجی هستند. یعنی ایشان می‌خواهند بفرمایند: در حقایق خارجی و وقتی که ما قائل به تغییر و تحول بشویم دیگر تسمی الشی که سابقاً این شیء مسمای به او بود در تسمیه جدید معنا ندارد، الان این حجر با این خصوصیات که من دارم آن را می‌بینیم عرف بر این اسم حجر می‌گذارد، بعد این حجر در تحت شرایط دیگری تبدیل به شجر شد، شما دیگر به این نمی‌توانید بگویید هذا حجرٌ آن موقع باید بگویید به این شجرٌ و الان به این نمی‌توانید بگویید شجرٌ بلکه هذا حجر، حجر با این خصوصیات است، شجر با خصوصیات دیگر است این حجر دارای این مواد است، آن شجر هم دارای مواد دیگری است و

چیزهای دیگری تجمع پیدا کرده و ترکیب پیدا کرده و یک همچنین حالتی را به خود گرفته است. این حجر حرکت نمی‌کند در حالتی که شجر حرکت می‌کند، این حجر به اصطلاح نمو و تغذیه ندارد، شجر تغذیه دارد، نمو دارد، شجر تولید مثل دارد حجر تولید مثل ندارد.

اینها چیزهایی است که ما آنها را از مواد و آثار ظاهر به لحاظ ذاتیاتش نه به لحاظ عوارضش، رنگش، شکلش طول و عرضش مشاهده می‌کنیم. به لحاظ ذاتیاتی که دارد که به واسطه آن ذاتیات الان یک همچنین شیء خارجی با این وصف در خارج متمثل شده است، این ذاتیات این بروزات را دارد، آن ذاتیات آن بروزات را دارد، آن ذاتیات حیوان یا انسان باشد این بروزات را دارد هر کدام برای خودشان، بر طبق همان ذاتیاتی که عبارت است از مواد تشکیل دهنده بر همان صورت نوعیه خارجی که حقیقت الشیء بصورته است.

این اشکالی است که در اینجا مطرح است اگر طرح مسئله به این کیفیت باشد که شخصی که

سلوک در راه خدا دارد و به واسطه عبور از حجب نفسانیه و تربیت و تزکیه که پیدا می شود تغییر ماهوی و ذاتی در او داده بشود یعنی فرض بکنید مثل این سنگ در آن چیست؟ در آن کلسیم است این کلسیم تغییر داده بشود به سلولز و سلولز در آن پیدا بشود که در شجر پیدا شده، یعنی یک ماده می رود یک ماده دیگر به جایش می آید. در آن فرض کنید که در آن پتاسیم است آن پتاسیم گرفته می شود به جای آن مواد گلولزی قرار داده می شود. یک ماده ای دیگر دارد آن همه اش گرفته می شود و دائماً تبدیل می شود اگر این طور شد بعد از یک مدت باید گفت: هذا لیس بحجر بلکه هذا شجر. اگر شخص در سیر و سلوک و تربیت نفس یک به یک خصوصیات خودش را از دست بدهد، یعنی صفات خودش را از دست بدهد بعد حالات خودش را از دست بدهد بالاتر ملکات خودش را از دست بدهد و به واسطه این از دست دادن تبدیل به خلق جدیدی بشود، چون تغییر و تحولی که هی پیدا می کند این تغییر و تحول ذاتی است که موجب تغییر و تحول عرضی

و خارجی است. تا تغییر جوهری در انسان پیدا نشود این آثار و صفات ظاهری در انسان متحول نخواهد شد.

زیرا تفضل و ترجیح معلول بر علت محال و ممتنع

است باید علت تغییر کند تا اینکه معلول او هم تغییر

پیدا کند، يك شخص فاسقی که می خواهد شخص

صالحی بشود، این شخص برای رسیدن به مقام

صلاحیت باید تغییر ذاتی در او پیدا بشود و این تغییر

ذاتی موجب تغییر عرضی خواهد شد. تا ذات او تغییر

پیدا نکند فکر او تغییر پیدا نخواهد کرد، عواطف او

تغییر پیدا نخواهد کرد، تصرفات او تغییر پیدا نخواهد

کرد و آن چه را که در خارج مشاهده می شود تغییر پیدا

نخواهد کرد. تغییر، تغییر عرضی نیست. این اشکالی

است که در این جا ممکن است نسبت به افرادی که

نسبت به مبانی فناء فعل و فناء صفت و فناء اسماء بدون

توجه به فناء ذاتی این مسئله را مطرح می کنند. فناء

صفات کی برای انسان پیدا می شود؟ در وقتی که فناء

اسمائی پیدا شده، فناء اسمائی کی برای انسان پیدا



می شود؟ در وقتی که فناء ذاتی پیدا شده است. منتهی مرتبه فناء ذاتی چون بسیار مرتبه رقیق و دقیق و عمیقی است. این بالکلیه ممکن است که حاصل نشود و بخشی از آن مسئله تجرد ذات برای انسان موجب تجرد در صفات شده باشد که فناء صفات به واسطه يك تلنگری است که به ذات خورده، به همان عینیت و به عین ثابت خورده است. و این تلنگر وقتی شدید می شود تبدیل به فناء اسمائی خواهد شد که فناء اسمی باز به واسطه تلنگر ذات است. ولی در اینجا محال است ذات به حال خودش باقی مانده باشد و مستحیل و ممتنع است که حقایقی که بر انسان کشف بشود فقط صرف يك سری مشاهدات باشد بدون اینکه در خود ذات انسان هیچ تغییر و تحولی پیدا نشود.

مسئله، مسئله عروض عوارض که نیست، مسئله مسئله مقام کشف است و در مقام کشف باید خود ذات و جوهره انسان حرکت کند و تغییر کند.

الان من در اینجا نشستم چه شخص صالحی باشم و چه شخص طالحی باشم در هر دو حالت

آنچه را که مشاهده می‌کنم یکسان است، یعنی شخص طالح باشم افرادی که در این جا هستند به تعداد مشخصی می‌بینم و اگر شخص صالحی باشم باز آن افراد را افراد مشخصی می‌بینم به واسطه صلاح یکی از آنها کم و زیاد نمی‌شود مثلاً چون آدم خوبی شدم افرادی که در اینجا سی نفر هستند بشوند سی و یک نفر. حالا اگر فرض کنید که دوباره برگردم فرد فاسقی بشوم آن افراد بشوند بیست و نه نفر! نه، افراد یکسانند شنیدنیها یکسانند همه چیز چرا؟ چون اینها معلومات عرضی هستند که ارتباطی با مَنْ مِنْ حَيْثُ اَنَا انا ندارند بلکه یک عوارض خارجی و پدیده‌های خارجی هستند که در اقتران با شخصیت و ذات من قرار گرفتند حالا یا مقترن می‌شوند یا نمی‌شوند یک روزی مقترن نمی‌شوند و یک روزی کنار هستند.

ولی صحبت در آن برداشت خود فرد هست نسبت به مسائلی که درک می‌کند آن حقایقی را که ادراک می‌کند آنجا دیگر نمی‌توانیم بگوییم که صلاح و فساد در او تأثیر ندارد بلکه صلاح و فساد به میزان

هر مقداری که در شخص هست نحوه تفکر او نسبت به حقایق و واقعیات و کلیات، مختلف است. یک آیه قرآن را یک شخص فاسق گر چه می فهمد و لکن همان آیه را شخص صالح با نحو دیگری و با قسم دیگری می فهمد و هلمّ جراً.

این مسئله به واسطه تغییر و تحولی است که در ذات پیدا می شود و به همان مناسبت آن تغییر و تحول در مقام اسمی و در مقام وصفی انسان هم پیدا میشود و به تبع او در مقام فعل.

واقعیت خارجی یکی است. اشکال مرحوم علامه در اینجا این است که شخصی که به اسم زید مسمی است دارای یک هویت خارجی است. که آن هویت خارجی او را از بقیه هویتها جدا میکند، اشتراط را از بین می برد، الجزئی لایکون کلیاً و لا یکون عاماً دیگر، الجزئی جزئی، جزئی کلی نیست، عام نیست ولی جزئی نه به معنای مفهومش، مفهومش کلی است، بلکه مصداقش، مصداق جزئی و یک مصداق متمایزی است از بقیه و به لحاظ همین مصداق است که شما تسمیه خاصی را بر او

می‌گذارید وقتی که یک نفر به واسطه تغییر و تحولات به یک جایی رسید که دیگر هیچ چیزی از او نماند، وقتی که فرض بکنید که یک سنگ به واسطه تغییر و تحولات کم کم حرکت کرد حرکت کرد و هی از دست داد و هی خصوصیاتش عوض شد و هی آثارش تغییر پیدا کرد ذاتیات و اجزاء ترکیبیه او شروع به استحاله کردند و به سمت شجریت حرکت کردند. حالا چرا آن سنگ را بگوییم که یک مقداری برای ما بعید است. انسان، آقا این انسانی که در خاک دفن می‌کنند، در قبر می‌گذارند این انسان چیست؟ این انسان لحم است دیگر الان جنازه‌ای را می‌گذارند این جنازه اسمش چیست؟ به این جنازه لحم می‌گویند، به او عظم می‌گویند به او جسم الانسان می‌گویند، دیگر انسان نمی‌گویند می‌گویند جسم الانسان، جنازه و این جسم الانسان که در خاک می‌گذارند همین طوری که باقی نمی‌ماند، بعضیها هستند به خاطر هر جهتی است. یا عنایتی به ایشان شده یا به خاطر خصوصیت فیزیکی یا شیمیایی، ما نمی‌دانیم بالاخره در همان

وضعیت می ماند.

چندی پیش بود می گویند یکی از همین شهدا، یکی از همین جوانهایی که شهید شده بودند در حدود خیلی وقت پیش، اینها آمدند زمین را باز کردند به این جنازه شهید برخورد کردند دیدند انگار همین الان شهید شده است. بنده خودم عکس را دیدم، واقعا چه نورانی بود خیلی خیلی عجیب بود! نورش خیلی زیاد بود! انگار همین یک ساعت پیش این جوان شهید شده بود. واقعا چه جوانهایی را ما از دست دادیم مثل گل واقعا مثل گل! اگر اینها بودند چه می شد واقعا چه می شد؟ چه جوانهایی! اینها خیلی جاهیشان خوب است. البته اینهایی که قصد قربت داشتند و به خاطر خدا بوده است.

من از مرحوم آقا نسبت به اینها خیلی مطالبی شنیدم، خیلی مطالب بالایی شنیدم خیلی بالایی شنیدم، البته خوب همه نه، دواعی فرق میکند، یعنی واقعا اینهایی که قصدشان خالص و قربت و صاف و با نیت صاف بودند خوش به حالشان! این بدن اصلاً انگار بیست سال یا چقدر؟ بیش از بیست سال است

که می گویند همین طور بوده و انگار نه انگار که دو دقیقه پیش که به شهادت رسیده و خوب اینها هم مورد عنایت خاص هستند دیگر مورد عنایت و لطف خاص خدا هستند، صد هزار سال هم بماند این همین است این به اصطلاح تفاوتی نمی کند. ولی نه حالا فرض کنید افراد عادی که اینها را دفن می کنند الان به بدن این فرد نمی گویند تراب، شما وقتی جنازه را دفن می کنید آن تسمیه فعلیه آنها تراب است؟ حجر است؟ یا نه، جسم است و اگر چاقو بزنی خونی که باقی مانده در می آید شما هر چه به خاک چاقو بزنی که خونی از او در نمی آید خاک، خاک است و ماهیتش ماهیت خاک است، ولی وقتی که این را در خاک می گذاری استحاله و حرکت جوهری شروع می شود به سمت ترابیت، همین طور یواش یواش ذره ذره ثانیه ثانیه لحظه لحظه این خاک می آید و شروع می کند این بدن را به استحاله کردن و خصوصیات بدن را گرفتن و خصوصیات خود را جایگزین کردن، کم کم این استحاله پیدا میشود تا وقتی که شما بعد از بیست سال یا بیشتر یکدفعه قبر

را باز کنی اصلاً بدن نمی‌بیند و دیگر بدن وجود ندارد.

یکدفعه یکی از ارحام آمده بود در قم و من آن موقع کوچک بودم می‌خواستند دفنش بکنند من رفتم سر قبر نگاه کردم یک قبری بوده فرض کنید که مال یکی از ارحامشان که قبلاً یکی در آن دفن کرده بودند من فقط چند تا استخوان دیدم، چند تا مهره و روی هم رفته جمعش کردند گذاشتند کنار اندازه یک مشت هم نمی‌شد، یعنی آن بدنی که هفتاد یا هشتاد کیلو وزنش بود موقعی که گذاشتند در اینجا شصت کیلو بود، اما حالا بعد از بیست سال آن بدن کجا رفت؟ یک مشت استخوان مانده آن هم فرض کنید یکی دو سال دیگر آن هم تکلیفش معلوم است تمام می‌شد، شما به این خاکی که الان در این زمین قرار دارد چه می‌گویید؟ می‌گویید هذا جسم، هذا انسان، هذا لحم، هذا عظم! نه می‌گویید هذا حجر، هذا تراب! این خاک است الان تغییر پیدا کرده درست شد. حالا این جسم به واسطه تغییری که پیدا کرده و خاک شده نمی‌توانید شما الان به آن جسم بگویید

دیگر نمی‌توانید الان انسان بگویید دیگر نمی‌توانید  
الان آن آثار و خصوصیات که در زمان انسانیتش و  
جسمیتش بوده به این بار کنید الان خصوصیت دیگر  
بار می‌کنید، الان یک بیل هم از این خاک برمی‌دارید  
و می‌ریزید توی باغچه تان بر می‌دارید این خاک را  
می‌ریزید کنار، اصلاً هیچ توجه نمی‌کنید که آی! این  
الان بدن است، این بی‌احترامی می‌شود. قبلاً این  
طور نبود، قبلاً اگر دست می‌زدی می‌گفتند مبادا  
خداش‌ای و خراشی وارد شود الان تسمیه عوض  
شده، تسمیه هم که عوض شود جور دیگری  
می‌شود.

سگ نجس است و این نجس العین است این  
سگ اگر دست به او بخورد شما دست نجس است  
اگر تر است باید بروی آب بکشی سگ نجس است  
دیگر، همین سگ را شما بردارید بگذارید در یک  
جایی که شوره زار است مانند این بیابانهای قم،  
بگذارید آنجا سال دیگر بروید سگ است یا شوره و  
نمک است؟ اصلاً تبدیل به نمک شده و شما  
می‌توانید آن نمک را با خیال راحت میل کنید و نوش



جان کنید حتی خاصیت دارد، این نمکش ید و سدیم دارد. این سگی که قبلا اگر دست تر بهش می زدی باید دستت را آب بکشی تا دست می زدی پارس می کرد.

تسمیه عوض شد و به طور کلی تغییر کرد. آیا این هویت همان هویت سال پیش است؟ یا الان هذا ملح و در سال پیش کلب لا یوکل بود صحبت ما این است که همین نمک دوباره در یک تغییر و تحولاتی یک سیری و یک جریانی را طی کند که در آن جریان حالا ده سال طول بکشد، بیست سال طول بکشد، سی سال طول بکشد در آن جریان برگردد و یک کلب بشود آیا این همان کلب است یا نه، یک کلب دیگر است، ارتباط ندارد آن یک اسمی داشت این یک اسم دیگر برایش می گذارند. خارجیها برای سگهایشان اسم می گذارند هر کدام یک سگ دارند که برایشان اسم می گذارند، الان دیگر آن اسم را نمی گذارد یک اسم جدید می گذارد، یک سگ جدید متولد شده مثل بقیه متولدها و اشیاء دیگر.

صحبت و اشکال علامه این است که این زید

وقتی که به مقام فنا می‌رسد بنابر معتقدین به محو و از بین رفتن و عدم، محو یعنی عدم، چون محو با وجود که معنا ندارد، یک شیئی در عین حال که محو و فانی بشود در عین حال هست؟! بین نیست و هست تقابل است، بین وجود و بین عدم، تقابل است. بین فناء و عدم فنا تقابل است.

صحبت ایشان این بود که در یک همچین

شرطی آن زید وقتی که به مقام فناء می‌رسد بنا بر نظر معتقدین به فناء ذاتی و محو عین ثابت و فناء عین ثابت و عدم الوجود عین ثابت، صحبت در این است که حالا این بقائی که فعلا پیدا می‌کند، نسبت به این قیافه‌ای که الان در اینجا نشسته، مرحوم علامه می‌گوید ما نسبت به این هیچ حرفی نمی‌زنیم، اصلا ما به این قیافه می‌گوییم جسم الانسان این جسم الانسان است، اما نه اینکه خود انسان و عارف خود آن در یک عالم دیگری است، در یک افق دیگری است و بدن و جسمیت این شخص که الان در اینجا نشسته ما به این کاری نداریم ما به او کار داریم.

آن شخص که به فناء رسیده و محو عین ثابت

در او شده است این الان به طور کلی محو شد، این که الان می خواهد دوباره در اینجا تحقق پیدا بکند آیا این خلق جدید است یا عین اوست؟، اگر عین او باشد اشکالات فلسفی در آنجا وارد است، اعاده معدوم است و امثال ذلک اگر خلق، خلق جدید است، پس بنابراین این شخص، شخص دیگری خواهد بود دیگر ما نمی توانیم بگوییم زیدی که سلوک کرده است همان زید الان باقی شده است بقاء الله یا همان بعد الفناء در اینجا تعلق نفس پیدا کرده است تعلق نه، این یک شخص دیگری است آنی هم که برای خودش سلوک کرده یک نفر دیگر است این ارتباط به او ندارد.

انگار از اول خدا یک شخصی را از تو شکم مادر عارف به دنیا آورده خدا تصمیم گرفته از آن اول یکی را به دنیا می آورد نسبت به همه مسائل فرض بکنید که اطلاع دارد اصلا همه مراتب برای او کشف شده، همه عوالم برای او شهود است از همان اول که به دنیا می آید. مگر ائمه علیهم السلام در شکم مادر که بودند صحبت نمی کردند؟ مگر آثار غیر بشری از

آنها دیده نمی شد؟ آنها بودند دیگر!

حضرت زهرا سلام الله علیها در شکم مادر

مگر با مادرش صحبت نمی کرد؟ حالا کسی دیگر هم

از ماها حرف می زند؟ حالا مگر سایر ائمه و اینها مگر

این طور نبودند؟ مگر امام زمان علیه السلام آیات

قرآن را نمی خواند؟ مگر امیرالمومنین علیه السلام

وقتی که به دنیا آمد در دست پیغمبر سوره مؤمنین را

نخواند (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ\* الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ

خَاشِعُونَ)<sup>۱</sup> این سوره که هنوز بر پیغمبر نازل نشده

امیرالمومنینی که زودتر از پیغمبر خبر دارد که چی

می خواهد بیاد و اوضاع چگونه خواهد بود، خوب

این را چگونه ما می توانیم تفسیر کنیم؟ جناب آقایانی

که منکر وحی هستید و وحی را ناشی از شرایط

وجودی پیغمبر می دانید! وحی را ناشی از آن شرایط

قبیله ای و خویشاوندی و کیفیت تربیت و غیره

می دانید، چه جوری این قضیه را می آید توجیه

می کنید؟ یا باید بگویید دروغ است صاف از همه

راحت تر همین است که دروغ است غُلَات شیعه در

---

<sup>۱</sup>سوره مومنون آیات ۱ و ۲

آوردند و دارند می گویند! دیگر خوب زیارت جامعه را هم همینها گفتند که غلات در آوردند دیگر بابا جان چه جوری بایستی بفهمی؟ چرا این مسائل پیش پا افتاده را ما نمی دانیم، آخر عزیز من شما که یک بچه ده ساله خواب می بیند که ماه بعد این اتفاق می افتد این را هم می گویند دروغ است؟! طرف دارد خواب می بیند بنده خودم شنیدم، اسمش را خواب می گذارید مکاشفه می گذارید هر چی می خواهید اسمش را بگذارید، وقتی شخص دارد خواب می بیند قضیه ای که اتفاق نیفتاده، یک ماه بعد که اتفاق نیفتاده! آخر چیزی نیست ولی دارد می بیند. این اتفاق می افتد آیا این تخیل است؟ این چه طور تخیلی شد که مو به مو یکی یکی تمام مطالب و جریانات همه سر جای خودش است این چه تخیلی است؟ این کجایش تخیل است؟ چه توجیهی برای این مسئله است؟ خوب بیایند توجیه کنند.

همان توجیه که شما می کنید راجع به اینکه در خواب می بیند، در مکاشفه می بیند، پیشگوئیا و مسائل دیگر خودتان پیشگوئی را قبول دارید

پیشگوئی، غیبگوئی این چیزها و عیناً انجام می‌شود  
شما چه توجیهی برای این مسئله دارید؟ چه توجیهی  
دارید؟ ما می‌گوییم امیرالمومنین علیه السلام همین  
است، منتهی شما یک ماه بعدش را در خواب  
می‌بینید، امیرالمومنین علیه السلام ده سال بعدش را  
این طور بیان می‌کند و به اراده و قدرت خدا و خوب  
طبعاً هر چیزی به اراده و قدرت خدا بر می‌گردد،  
خواب هم به اراده و قدرت خدا است بدون آن که  
یک همچنین مسئله‌ای انجام نمی‌شود.

این قدر مسائل به این آسانی و سادگی و  
بسیطی را اینها این قدر مشکل می‌کنند اینها به خاطر  
تفکرات مادی است دیگر انسان به اینجا می‌رسد.

این مطلب و این مسئله را چگونه باید ارزیابی  
کرد؟ اشکال در این است که این شخص دیگر  
شخص قبل نخواهد بود این اشکال اول، و اما اشکال  
دوم این است الان که این شخص در مقام فنا هست  
آیا به او اشاره‌ای می‌توان کرد که آن شخص الان در  
فنا است؟ یا اصلاً به او اشاره نمی‌توان کرد و حکم  
به عدم باید کرد؟ خوب نمی‌شود که به او اشاره

نکرد، گرفته نشسته این آقا نشسته دارد حرف می زند  
فرض کنید که در حال فناء هم هست.

می گویند ابن فارض علیه الرحمة این اشعار  
را در فنا می گفته و خودش نمی نوشته

سَقَتْنِي حُمِيًّا الْحَبِّ رَاحَةَ مُقَلَّتِي وَ كَأْسِي حُمِيًّا مَنْ  
عَنِ الْحَسَنِ جَلَّتْ بَلَكُهُ شَاكَرْدَانِشْ مِي نُوَشْتَنْد، حَدُودِ  
شَشْصِدِ هَفْتَصِدِ بَيْتِ اسْتِ.

این شخصی که الان دارد این را می گوید و  
انشاء می کند می توانیم به او بگوییم هو ینشد،  
می توانیم بگوییم یا نه؟ خوب الان این قضیه از زبان  
این بیرون می آید، این مسئله از زبان این دارد بیرون  
می آید می توانیم بگوییم؟ بله می توانیم بگوییم. اگر  
این شخص عین ثابتش محو شده باشد چطور  
می توانیم ضمیر هو را به این ارجاع بدهیم؟

آیه قرآن در اینجا می تواند خیلی به ما کمک  
کند در قضیه حضرت موسی (إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِأَهْلِهِ إِنِّي  
آنَسْتُ نَارًا)<sup>۱</sup> و وقتی که به آن شجر می رسد (أَنْ يَأْ

---

<sup>۱</sup> سوره النمل «۲۷» قسمتی از آیه ۷

مُوسَىٰ إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ<sup>۱</sup> (إِنِّي أَنَا اللَّهُ) از

این شجر آمد این شجر در وقتی که (إِنِّي أَنَا اللَّهُ)

می گفت شجریتش را از دست داد یا در عین حال

شجر بود؟ این شجر در عین ساقه، تنه و در عین

شاخه ها و فرعها و در عین اوراد و در عین حال

ثمری اگر هم داشته - می گویند شجر سدر بوده - در

عین آن که میوه هایش هم به او بود در تمام این

خصوصیات می گوید: (إِنِّي أَنَا اللَّهُ) تا وقتی که

می گوید: (إِنِّي أَنَا اللَّهُ) یکدفعه شاخه هایش عوض و

بدل نمی شود همانی که هست، همان تنه ای که

هست، هست. همان اوراق و سبزه و رنگی که الان

به این اوراق است همه به جای خودش است در عین

اینکه اینها به جای خودش هست در عین حال این

شجر می گوید: (إِنِّي أَنَا اللَّهُ) آیا با گفتن (إِنِّي أَنَا اللَّهُ)

تحول ذاتی و هویتی و ماهیتی در شجر پیدا شد؟ یا

شجر شجر است؟ اگر همان شجر را بردارند ارّه کنند

ارّه می شود اگر همان شجر را بردارند در آن نار

بیاندازند تبدیل به شعله و حرارت و نار می شود، اگر

---

<sup>۱</sup> ۲- سوره القصص «۲۸» ذیل آیه ۳۰



همان موقع از این میوه سدر بکنند و بخورند همان مزه را می دهد، همان خصوصیات دارد هیچ تفاوتی ندارد در عین اینکه این شجر الان می گوید: **(إِنِّي أَنَا اللَّهُ)** و بقیه نمی گویند اگر بقیه می گفتند، خوب خدا می گفت از تمام زمین و زمان حضرت موسی **(إِنِّي أَنَا اللَّهُ)** می شنید، این شجر **(إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى)**<sup>۱</sup> درخت در اینجا می گوید: **(إِنِّي أَنَا اللَّهُ)**

خوب این حکایت از چه مسئله ای می کند؟ حکایت از مرتبه شهود حضرت موسی علیه السلام می کند نسبت به این درخت، نه حکایت از تغییر و تحول درون درخت، این در سر جایش است، عین ثابتش محفوظ است تنش محفوظ است، اوراقش محفوظ است همه چیز محفوظ است و در عین حال این **(إِنِّي أَنَا اللَّهُ)** می گوید خوب ملا هادی سبزواری هم می فرماید:

موسئی نیست که دعوی انا الحق بشنود \*\*\* ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست

---

<sup>۱</sup> سوره طه قسمتی از آیات ۱۰ و ۱۲ و ۱۴

یعنی در همه اشجار این زمزمه (إِنِّي أَنَا اللَّهُ)

وجود دارد، برای حضرت موسی الان در این درخت تجلی پیدا کرده است، اگر تجلی برای حضرت موسی یک تجلی عامی می شد از سنگ هم این (إِنِّي أَنَا اللَّهُ) را می شنید.

اگر آن جنبه علمی و ادراکش وسعت بیشتری پیدا می کرد، ظهور توحید را در سایر موارد مشاهده می کرد، حالا شاید هم دیده منتهی این مطلب در اینجا به این کیفیت بوده است علی کل حال پیامبران مراتبشان یک مرتبه نبوده آنها مراتبشان مراتب مختلف بوده لذا ما می بینم بسیاری از افراد حتی کسانی که به مرتبه نرسیدند در اواسط راه مسائل و مشاهداتی که نقل می کنند همین است.

مثلا یکی از افراد از دوستان می گفت که صبح از خواب بیدار شدم آمدم حیاط وضو بگیرم قبل از طلوع، از تمام درختهای منزل و برگهای منزل لا اله الا الله می شنیدم خوب این همان (إِنِّي أَنَا اللَّهُ) است آن در طور سیناء برای حضرت موسی تجلی کرده و این قضیه برای این بنده خدا در خانه تجلی کرده

است.

آیا امروز که روز چهارشنبه است یکدفعه درختها عوض شدند یا درخت بیچاره همان درخت روز سه شنبه است تو عوض شدی! تو تغییر پیدا کردی! تا دیروز خیال می کردی فقط تنه و شاخه و درخت است و امروز حقیقت دیگری برای تو تجلی پیدا کرده، اگر امروز بیایی یکدانه پشتک بزنی و شلنگ بیاندازی و شیطونی کنی فردا که بلند می شوی دیگر این **(إِنِّي أَنَا اللَّهُ)** را نمی شنوی در حالی که درخت همان است هی درخت می گوید من دارم انا الله می گویم من دارم لا اله الا الله می گویم تو چرا رفتی شیطونی کردی، گناه کردی کار خلاف کردی؟ اگر تو نمی کردی تو هم امروز مثل دیروز می شنیدی. پس بنابراین این که امروز نمی شنود به خاطر مدرکات خود اوست که نمی شوند! حالا این کسی هم که امروز آمده او را دارد می بیند عین ثابت او تغییر پیدا کرده؟ می گویم نه عین ثابتش همان است من همان دیروزی و همین دیشبی هستم که خوابیدم و الان هم بلند شدم و یک همچین پدیده ای برای

من ظهور پیدا کرده که دیروز نبوده.

پس این تغییر در او انجام شده بدون اینکه زید عوض شده باشد و جایش را به عمرو بدهد و بدون اینکه درخت تغییر پیدا کند و درخت دیگر بشود، او می‌گفت: درخت سیب بوده، درخت سیب یکدفعه بشود پرتقال و شروع کند به لا هو الا هو گفتن لا اله الا الله گفتن و عجیب اینکه می‌گفت هر چه حال من تغییرش بیشتر می‌شد آن چه را که من از ذکر توحیدی می‌شنیدیم آن رقیقتر و عمیقتر و دقیقتر می‌شد، امروز لا اله الا الله بود فردا لا اله الا هو بود تا مراتب دقیقتر، همین طور هی در این ظهورات و بروزات انسان به مراتب مختلفی از مظاهر پروردگار دسترسی پیدا می‌کند که بر اساس تغییر و تحولاتی است که در خود او پیدا می‌شود و تجردی که در او پیدا می‌شود.

پس بنابراین واقعیت خارجی در مقام فناء تغییری نمی‌کند اگر مرحوم والد رحمه الله با این شکل و با این طریق نسبت به قضیه فناء عین ثابت مطلب را جلو می‌بردند که حقیقت خارجی در فناء

خودش که همان فناء در وجود بالصرافه است در  
همة این موارد مختلفه، تفاوتی نمی کند و به این قسم  
مسئله را مطرح می کردند مرحوم علامه طباطبایی  
رحمه الله پاسخی نداشتند، مسئله به این کیفیت  
مطرح می شود که حقیقت وجود بالصرافه و حقیقت  
وجود بسیط در عین بالصرافه و بسیط بودن، آن  
حقیقت، متعین به تعینات متعدده و مختلفه است و  
ظاهر به مظاهر متفاوت و متشتمه و مختلفه است، در  
عین اینکه آن بساطت و تجرد و صرافت و اطلاق  
خودش را نگه می دارد و همان طوری که عرض شد  
به لحاظ لا ثانی للوجود آن ظهورات در مظاهر  
مختلفه باعث حدّ پذیری و باعث ترکیب و باعث  
نقص نسبت به مراتب خود وجود نمی شود.

یعنی همان وجود بالصرافه لازمة بالصرافی  
بودن او اجتماع مع المظاهر المختلفة است و ظهور  
بالمظاهر المتفاوته است و الا دیگر بالصرافه و  
بالاطلاق و بالبساطه نبود. لازمة بالصرافه بودن یعنی  
اجتماع مع الف شرط، یعنی وجود لا بشرط چیست؟  
معنایش اجتماع مع الف شرط است.

مثالی که من در سابق برای رفقا می‌زدم اگر در نظر داشته باشید کاملاً مشخص بود آن صوتی که الان از گلو خارج می‌شود آن صوت را همان وجود بالصرافه و وجود اطلاقاً شما فرض کنید، در اینجا در این مثال برای تقریب مطلب، آن صوتی که از دهان خارجی می‌شود در همان حقیقت ذات خودش چه شکلی دارد؟ آیا به شکل سین است، یا به صوت لام است، یا به صوت ب است به چه شکلی آن صوت خارج می‌شود؟ اگر از همان ابتدا آن صوتی که خارج می‌شود با تعیین خاص باشد که آن تعیین منافی با تعیین دیگری است آیا ممکن است که صوت سین همان صوت یاء و کاف و جیم باشد؟ خیر نمی‌شود، اگر آن صوت به مظهریت کاف در می‌آید دیگر نمی‌تواند جمع بشود با آن شین و با سین که اگر هر دو جمع بشوند صوت به صورت دیگر در می‌آید، اصلاً حروفی نداریم یک حرف بیشتر نداریم این که الان صوت متفاوت است، این تفاوت صوت به خاطر خروجی و شکل‌گیری آن صوت واقعی و صوت ریشه‌ای و صوت مایه‌ای است که آن اصل و

حقیقت برای همه این اصوات است.

پس اصل و حقیقت آن اصواتی که ما در سی و دو حرف مشاهده می‌کنیم که حتی ز هم تفاوت می‌کند یک «ز» یکی با «ذ» است یکی با صاد ضاد است یکی با طا ظا است چهار نوع ما در اینجا «ز» داریم حتی در بعضی از الفبای سایر ممالک بیش از این دارند، مثلاً بین ف و بین «و» حتی آنها یک صوتی دارند که با هم باز تفاوت می‌کند، سین که شما تلفظ می‌کنید یک «ث» و یک سین است یک صاد است اینها همه فرق می‌کند، حروفات مختلفه و کلمات مختلفه با این تشکیل میدهند.

آن ریشه و حقیقتی که به این صور مختلف در می‌آید آن واحد است آن شکل ندارد توجه کنید این است قضیه آن صوت، شکل ندارد، لون ندارد از این جا خیال می‌کنم دیگر رفقا متوجه شده باشند که سمت گیری من چه نکته‌ایی را می‌خواهد در آنجا مشخص بکند؟ آن صوت شکل ندارد، به هیچ کدام از آن چه را که ما می‌شنویم شباهت ندارد چرا؟ چون اصلاً صوت ندارد شکل ندارد آن شکلش چیست؟

آن تعینش به صوت سین است یا به جیم است؟ هیچ کدام، پس چرا شما دارید می‌شنوید؟ چرا شما دارید درک می‌کنید؟ چیزی که به شکل سین یا جیم نیست چرا گوش شما آن را می‌شنود؟ فکر کردید تا به حال به این قضیه؟

چیزی که الان به صورت «ب» نیست به صورت «ی» نیست به صورت کاف نیست به صورت گاف نیست چرا پس شما الان دارید آن را می‌شنوید؟ و درک می‌کنید؟ آن صوتی که شما می‌شنوید گاف است لام است جیم است سین است شین است، شما اینها را دارید می‌شنوید و هر کدام از اینهایی که دارید می‌شنوید معلوم میشود که یک ریشه دارد، نه اینکه سین برای خودش یک ریشه جدا داشته باشد مثلاً صدای سین از حلق در بیاید ولی صدای جیم از جای دیگر در بیاید شما تحقیق کردید در این مطلب

تلمیذ:

استاد: ما به مُدرک کار نداریم ما به همان حقیقت خارجی کار داریم، الان این مدرک جای



خود، فعلا به او کاری نداریم شما دارید صحبت می کنید در دنیا هیچ کس نیست که صدای شما را بشنود، شما بروید در مدرسه فیضیه شروع کنید به صحبت کردن و با خودتان حرف بزنید هیچ مخاطب و مستمعی هم نداشته باشد خودتان با خودتان فکر کنید اگر فکری باشید می شود که این صوتی که دارد الان به مظاهر مختلف و به صور مختلف خارج می شود، این صوت از کجا خارج می شود؟ یک نگاه به خودتان می کنید می بیند که این گوش و از آن صدا در نمی آید صدا در گوش می رود توی اینها هم که این تنفس است پس آنی که هست فقط دهان می ماند و بس، و تمام این صداها دارد از این دهان خارج می شود، خوب بعد می گوید که این صوتی که دارد از این دهان خارج می شود تا قبل از اینکه من اراده بکنم چیزی خارج نمی شود، باید اراده بکنم دهانم را باز بکنم این دو لب باز بشود، آن هوایی که دارد می آید بیرون آن هوا که در آن موج قرار دارد، شما ممکن است فوت کنید و صدا نداشته باشد نه، آن هوایی که همراه با یک موجی است که آن موج از

ترکیب عضلات صوتی و تارهای صوتی در بالای  
نای این دم سه راهی است از آن جا این تارهای  
صوتی به وجود می‌آید، این هوا می‌آید می‌خورد مثل  
اینهایی که تار می‌زنند می‌گویند بعضی‌ها تار می‌زنند  
بعضیها سنتور می‌زنند بعضی از این آلات موسیقی  
می‌زنند خلاصه دیگر

جنگ بین هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه \*\*\*

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

یک تار داریم، دو تار داریم، سه تار داریم یا  
این چیزهای مختلف هفت هشت ده تا است دست  
که می‌خورد به اینها این دست همراه با لرزش با  
هوای مجاور و فضای مجاور شروع می‌کند صدایی  
را به وجود آوردن، یانی وقتی که می‌زنی شخص در  
این می‌دمد، یعنی چه؟ یعنی در این نی فوت می‌کند،  
این فوتی که می‌کند یک چیز است دیگر چند شکل  
که نیست یک فوت است ولی وقتی که می‌رود در نی  
شما می‌بینید که صداهای مختلفی از او می‌آید، آن  
چه را که در این وارد میشود یکی است، ولی در  
خروجی به اشکال و کیفیتهای مختلف شما

می شنوید لذا خوشتان می آید ولی اگر فرض کنید که یک صدای خاص باشد خوب می گوید که خوش آمدن ندارد، یک صوت خاص است فرض بکنید که دیگر آن فراز و نشیب و بالا و پایینی و نرمی و سفتی و آن خصوصیتی که در صوت ایجاد می شود آن مال چیست؟ آن مال خروجی است آن اصل یک چیز است، آن اصل که واحد است می آید در حالی که در تحت شرایط مختلف است و آن شرایط مختلف هیچ وقت از او جدا نمی شود حالا که شما نی می زنید بعد از دو سال دیگر این نی شما دو گرم از او کم می شود؟ نه هیچی از او کم نمی شود بلکه فقط در تحت یک شرایط یک خروجی دارد و همین نی در تحت یک شرایط دیگر یک خروجی دیگر دارد و هلم چرا درست شد.

این صوتی که دارد از دهان بیرون می آید به این اشکال مختلف، یک واحد بسیط و مجردی است که آن حقیقت بسیط و مجرد در قرار گرفتن فضای مختلف و شرایط مختلف تعین و تشخیص پیدا می کند در عین اینکه تعین خودش را دارد، تمام این

چیزهایی که من می‌گویم شما همه را در وجود حمل کنید، یک تعین داریم که تعین ذاتی خودش است و آن که از گلو خارج می‌شود تعین دارد زیرا اگر وجود خارجی نداشت ما صدا نمی‌شنیدیم، تا من حرف نزنم که شما چیزی از من نمی‌شنوید، پس آن چه را که الان دارد از گلو من خارج می‌شود یک تعین است، یک وجود است، یک تشخیص است، یک حقیقت غیرقابل انکار است، درست شد؟ منتهی باید رویش فکر کرد باید آن را تجزیه و تحلیل کرد که آن چیست؟ این تعین می‌شود تعین اول، این تعین در عین تعین صرافت هم دارد، در عین آن تعین بساطت هم دارد، آن ریشه و اصل و حقیقتش صرافت دارد این تعین که آن تعین اول است می‌آید در شرایط مختلف قرار می‌گیرد در یک شرایط زبان در یک نقطه از دهان قرار دارد صدایش می‌شود صدای سین چرا؟ چون الان زبان در یک شرایطی قرار دارد. لذا دندان در این مسائل تأثیر بسیار زیادی دارد خود دندان کرسی، دندان عقل و فک، تمام اینها شکل دهنده است، لذا بهترین صدا مال کسی است که از

نظر دندان هیچ اشکالی نداشته باشد و از نظر فک، فک او بتواند کاملاً صدای صاف بدهد. آنهایی که صداهای مختلف دارند در دندانهایشان ایراد وجود دارد که اینها بایستی ارتودونسی بشوند تا اینکه صداهایشان مناسب بشود یا اینکه فکشانشان اگر ایراد دارد باید معالجه شوند، مثلاً بعضی فکها متعادل نیست لذا نمی‌تواند صدا، صدای کاملاً خوب باشد درست شد؟ اینها همه در این شرایط مختلف دخالت و تأثیر دارد آن تعیین اول در تحت هر شرایطی به تعیین ثانی متحول می‌شود، در عین اینکه تعیین اول را دارد، یادمان نرود در عین اینکه آن تعیین اول را دارد تعیین ثانی را دارد نه اینکه تعیین اول را از دست می‌دهد. آخر بنده خدا وقتی که این تعیین اول بخواهد از دست برود پس این صدا از کجا می‌خواهد در بیاید؟ باید آن تعیین اول وجود داشته باشد تا اینکه پشتوانه بشود برای آن تعیین ثانی، تا آن صدای اول که خمیرمایه است نباشد صدای سین را از کجا شما می‌خواهید بشنوید؟ درست شد.

آن آقای که رفته بود مولانا می‌گفت آن آقا

رفته بود در حمّام و داشت دعا می خواند، گفت:  
جانا خوب ورد آورده‌ای \*\*\* لیک سوراخ دعا گم  
کرده‌ای

و سعر دوش هم خودتان دیگر بفرمایید،  
مولانا واقعا عجب آدم حرّی بوده است.

خوب این مسئله را الان ما تا اینجا رساندیم  
گرچه ناتمام ماند ولکن خیال می‌کنم خیلی رفع  
شبهه کرده است.

ما تتمه‌اش را برای روز شنبه انشاءالله  
می‌گذاریم پس فراموش نکنید که ما دو تعین داریم  
تعین اول تعین بالصرافه است در تعین دوم تعین  
مقید و محدّد و دارای صورت است و در عین تعین  
دوم، تعین اول به جای خود باقی است و به طور کلی  
اصل و ریشه اوست و این مسئله در حل مشکل نزاع  
بین علمین خیلی دخالت دارد.

تلمیذ:

استاد: ببینید اصلا صحبت در این است که  
بقاء عین ثابت است، مرحوم علامه می‌فرمودند: عین  
ثابت فانی نمی‌شود صحبت در این است، مرحوم آقا

می‌فرمایند عین ثابت فانی می‌شود نتیجه همان نتیجه‌ای که ایشان «مرحوم آقا رحمة الله» می‌گویند، اگر علامه بپذیرد که عین ثابت فانی می‌شود خوب دیگر بحث تمام می‌شود و دیگر کسی دعوا ندارد حالا به هر طریقی می‌خواهد باشد صحبت این است هدف و نتیجه این است که آیا عین ثابت فانی می‌شود یا نمی‌شود؟ حالا با این طریق باشد یا طریق دیگر باشد خوب همان مسیری که مرحوم آقا طی می‌کنند و یک قدری توأم با مسائل ذوقی هست خلاصه آن چه را که ایشان مطرح می‌کنند، آن باشد به هر راهی می‌خواهد باشد صحبت در این است که علامه طباطبائی رحمة الله قبول ندارد فناء عین ثابت را و مرحوم آقا رحمة الله قبول دارد.

ما می‌گوییم با این مقدمه نمی‌رسد باید ما مقدمه دیگری را برای این مسئله قرار بدهیم گرچه در نتیجه حق با مرحوم آقا است و مرحوم علامه در آخر پذیرفتند همان طور که من آوردم. یادم است در آن جلسه چقدر واقعاً این بزرگان ... من یک دنیا در آن مجلس از علامه درس گرفتم. این مرد که استاد

مرحوم آقا است با این عظمت همین طوری که نشسته بود رو کرد بطرف ایشان و گفت که الحمدلله که خدا شما را وسیله هدایت ما قرار داد. آدم می ماند با این همه طهارت، چقدر این طهارت! نفس می خواهد؟! چقدر خلوص؟! جداً ما باید عبرت بگیریم باید یاد بگیریم از این جور مسائل که چقدر اینها بزرگ بودند چقدر اینها واقعا صاف بودند، چقدر اینها خالص بودند، چقدر اینها برای خدا بودند، تمام وجودشان خدا شده بود اصلا نفس نداشتند علامه نفس نداشت، انانیت نداشت ولی ما الان هزار تا غلط داریم می کنیم کارهای خومان را داریم درست می شمیریم و خودمان را تشبیه به ائمه علیهم السلام می کنیم، علامه با آن مقام عظمت خودش، شاگردش بلند شود بیاید این حرف را بزند و بالاخره او را بعد از شش جلسه متوجه این مسئله بکند، البته شاید یک مطالب دیگری هم بوده ما عقلمان نمی رسد، شاید تصرفی بوده، شاید یک نحوه چیزهای دیگر بوده خیلی مرحوم علامه در این مسئله پافشاری می کردند و عجیب بود که مرحوم آقا



به من فرمودند: در وقتی که در اخلمد بودیم با هم  
من یک شب در اخلمد با ایشان صحبت کردم، ۲  
سال به فوت ایشان، ایشان گفتند: پسر مرحوم قاضی  
مرحوم آقا سید محمد حسن قاضی به من گفت که  
یک روز من وارد شدم و دیدم بین پدرم و بین علامه  
طباطبایی بحث است آمدم دقت کردم دیدم همین  
مطالبی که شما بحث می‌کنید و همین مطالب را  
مرحوم قاضی می‌گفت: علامه طباطبایی رحمی‌الله  
در آن موقع نپذیرفت و بحثشان خیلی فلسفی بود و  
به این وسیله حل شد.